

مسئله افغانستان از دیدگاه یک تاریخدان

بی تفاوت باشد. ما با این کشور مرز مشترکی در حدود ۲۴۰۰ کیلومتر داریم. ما از سال ۱۹۱۹ وسیعترین کمکها را به افغانستان آغاز کرده ایم. مثلا در سال ۱۹۷۸ ما نخستین مقام را از نظر حجم کمکهای اقتصادی به افغانستان در میان همه کشورهای جهان داشتیم. هنوز پیش از انقلاب شور، بیش از ۲۰۰۰ افسر افغانی نزد ما آموزش دیده بودند.

بوری کاشفسکی، دکتر در تاریخ و کارمند علمی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی، طی مصاحبه ای با روزنامه ایژوستیا (چاپ مسکو)، به پرسشهای گوناگونی پیرامون چگونگی افغانستان و سیاست اتحاد شوروی نسبت به این کشور در گذشته و اکنون و آینده و چشم انداز بازگشت آرامش به آنجا پاسخ گفته است. بخشی از پاسخها چنین است:

سرنوشت افغانستان نمی تواند برای ما



شماره ۲۵۹، دوره هشتم، سال پنجم
په شنبه ۲۶ اردیبهشت ۶۸

بقیه در ص ۸

در زندانهای رژیم خمینی چه گذشت

در صفحات ۲ و ۳ و ۴

یادواره قهرمان توده ای رفیق شهید انوشه طاهری:

رازدار خلق

در صفحات ۵ و ۶

۱۰. ا. ا. توجیه کند در اینکه ایالات متحده و اسرائیل سرکردگان تروریسم دولتی - بین المللی هستند، تردیدی نیست. تروریسم آشکار و پنهان شاید عمده ترین وسیله پیشبرد دیپلماسی حاکمان آمریکا و اسرائیل است. اما آیا جز اینست که سران جمهوری اسلامی نیز پای در چای پای آنها گذاشته اند؟

آیا هاشمی رفسنجانی در ادامه سخنان خود گفت: «(اعمال) فشار... یک طرفه نمی تواند باشد و حتما عکس العمل مشاهده دارد... اینها بعنوان یک واقعه بیینی باید بپذیرند که اینگونه چنایات منجر می شود به آدم کشی، هواپیما رهایی...»

آیا هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس که مردم فلسطین را به اعمال تروریستی فرا می خواند خود از این "واقعه بیینی" برخوردار است که کاربرد منقول قوه را در داخل کشور نیز بپذیرد؟ آیا به نظر وی، مردم ایران که آماج علم و ترور حکومت "ولایت فقیه" اند، حق دارند از همان شیوه ها در مبارزه علیه رژیم استفاده کنند؟ ما مخالف سرسخت بکارگیری شیوه های تروریستی هستیم و به همین سبب نیز سخنان بلندگوی رژیم ضد خلقی را که می تواند ضربات چهران نابینا، بر مردم میهن ما وارد آورد، شدیداً محکوم می کنیم.

مبارزه ضد صهیونیستی به شیوه هاشمی رفسنجانی

حالی صورت می گیرد که اقدامات تروریستی و شراکتارانه مزدوران جمهوری اسلامی در رابطه با کتاب سلمان رشدی، کماتان ادامه دارد. طی هفته های اخیر دو مجازه کتابفروشی در لندن، یک کتابفروشی در برکنلی آمریکا و یک کتابفروشی در ایتالیا به آتش کشیده شدند. در برخی از کشورها نیز کتابفروشی هایی که کتاب سلمان رشدی را در معرض فروش گذارده بودند، مورد تهاجم قرار گرفتند. یک نویسنده نیجریه ای، و یک نویسنده مالزیایی به قتل رسیدند و امام جمعه مسجد برکسل و همراه وی کشته شدند. این فهرست ناقصی از اقدامات عوامل جمهوری اسلامی در هفته های اخیر است که با اعتراض بحق افکار عمومی جهان مواجه شده است.

اینگونه اقدامات و موضع گیری های غیر مسئولانه از سوی محافل ارتجاعی کشورهای سرمایه داری غرب مورد بهره برداری قرار می گیرد. آنان از این راه می کوشند ناسیاست تجاوزکارانه و ناعادلانه خود در رابطه با کشورهای "جهان سوم" را توجیه کنند و به هیستری "ضد خارجی" در اروپا، غربی و آمریکا دامن زنند. پلیس کشورهای امپریالیستی هم اکنون با استفاده از این چوبه انواع اقدامات تضحیفی و اطلاعاتی علیه ایرانیان و اتباع کشورهای اسلامی می ورزد. ادامه این روند می تواند مخاطرات جدی برای شهروندان کشورهای اسلامی در برداشته باشد. این تنها سودی است که از مبارزه بر ضد کفر و صهیونیسم "به شیوه" خمینی و رفسنجانی عاید مسلمانان جهان شده است.

همانگونه که انتظار می رفت، هاشمی رفسنجانی برای حقه چهره "میان رو" خود نزد محافل غرب به فاصله کوتاهی دست به مانور زد و در یک عقب نشینی طی گفتگویی با خبرنگاران اعلام داشت "... حرفهایی که من زدم، البته نتایج آن بود ... و ... نظریه مرا ممکن است برخی از مسئولان دیگر هم قبول داشته باشند و یا نداشته باشند ... ما تروریسم را مزاحم زندگی مردم می دانیم ... اوتلاش کرد تا ناچار شردن اقدامات تروریستی محافل حاکمه آمریکا و اسرائیل تروریسم

هاشمی رفسنجانی، عنصر اصلی در معاملات پشت پرده با اسرائیل و آمریکا، طی سخنرانی به بهانه "روز قدس" از خلق فلسطین خواست تا بدون گسترده به کشتار مردم بیگناه اسرائیل و کشورهای غربی بپردازند، هواپیماها را بربایند و کتابخانه ها را منقهر کنند. از نظر وی تنها از این راه می توان حقوق تضحیف شده مردم فلسطین را احقاق کرد.

درباره این سخنان چه می توان گفت؟ پیش از هر چیز باید خاطرنشان کرد که اظهارات تحریک آمیز رفسنجانی همانطور که چند روز بعد خود نیز میبورد اعتراف کند به هیچکس و از جمله مردم ارتباطی ندارد. مردم ایران خود قربانیان تروریسم رژیم "ولایت فقیه" اند و قائلان علیه آن بیگوار می کنند. مردم ایران نه چانه دار تروریسم بلکه پشتیبان مبارزه عادلانه خلق فلسطین هستند. اما این پشتیبانی پر شور ربطی به سیاست مداخله جویانه و قیم مایانه حکام جمهوری اسلامی ندارد. تنها خلق فلسطین حق دارد درباره مسائل مربوط به خود تصمیم گیری کند. نحوه پیشبرد مبارزه و شیوه هایی که در این راه انتخاب می شود ... همه مسئله داخلی خلق فلسطین و مربوط به آنهاست. هیچکس حق ندارد در این باره نقش دایه مهربانتر از مادر را بازی کند.

تروریسم و مداخله خشن در امور داخلی دیگر کشورها، که سران رژیم هر وقت با ناکامی های همه جانبه شان بدان منوس می شوند، به عاملی در جهت تشدید تشنج بین المللی تبدیل شده است. موضع گیری ها و اقدامات سران جمهوری اسلامی در این راستا، که گاه در ارتباط با ملاحظاتی ناشی از چنگ قدرت در حاکمیت است، زبانه ها، چهران ناپذیری برای خلق ایران، فلسطین و دیگر کشورهای اسلامی در بردارد. از جمله در همین مورد می توان گفت که هدف عمده رفسنجانی از این موضع گیری، نه تشویق به مبارزه "ضد صهیونیستی" بلکه تهاجم گذشته خود در اندام مردم بود. آنهم در حالیکه مسئله انتخاب وی، بعنوان رئیس شورای رهبری آینده مطرح است.

دعوت هاشمی رفسنجانی به ترور و آدم کشی در

ما راه پرافتخار شهیدان توده ای را ادامه خواهیم داد!

نامه یک دوست:

در زندانهای رژیم خمینی چه گذشت

نویسنده این نامه عضو حزب توده ایران نیست، درباره این دوست می توانیم بگوئیم، که وی یک انسان شرافتمند و بشر دوست است. او، کوشیده تا آنچه را دیده و یا شنیده روی کاغذ بیاورد. و این دارای اهمیت بزرگی است. زیر گوشه تاریکی از حقیقت را روشن می کند.

نویسنده نامه درباره رفقای می نویسد که دیگر در میان ما نیستند و مدتهاست بدست دژخیمان به فرمان شخص خمینی به هلاکت رسیده اند.

مریم فیروز، ۵ سال است که در یک سلول انفرادی است (بند ۲۰۹) و شکنجه می شود. علاوه بر این سعی می کنند به این پیرزن اتهامات ناروایی بچسبانند. به ۲۰ سال زندان محکوم شده است. دوزخ دیگر توده ای، بنامهای فاطمه و ملکه نیز به ۲۰ سال زندان محکوم شدند. شلتوکی را با چشمان خود دیدم، پاهایش در حدود یک سال در یک گونی بود. روی زمین می خزید و نمی توانست راه برود. وزنش به حدود ۴۰ کیلوگرم رسیده بود. دوستانی که نزد یک سلول او بودند می گفتند که او را شب و روز شکنجه می کردند. در هنگام مرگ ۳۰ کیلوگرم وزن داشت.

پیش از آنکه همه رهبری حزب توده ایران دستگیر شوند، گماگیک، پورهرمزبان و ابوالحسن خطیب، اعضای کمیته مرکزی، صالحی، عضو مشاور و تنی چند از مسئولان و تعداد کثیری از اعضا و هواداران حزب دستگیر شده بودند. برخی از آنان در ساختمان پلیس مخفی شاه که برای جاسوسان در نظر گرفته شده بود، زندانی بودند. بازجویان ساواک - صغایی و محمدی که لقب "دکتر" داشتند - از آنان بازجویی می کردند. شخصی بنام جفایی که مسئول ساواک در کردستان بود، به این دو کمک می کرد.

تمام فشار روی دو نفر متمرکز بود: گماگیک به اتهام "جاسوسی برای اتحاد شوروی" و شخص دیگری به اتهام "جاسوسی برای افغانستان". از گماگیک به شدت محافظت می شد. مدرک اتهام چه بود؟ مثلاً، نامه ای از کمیته دانشجویی افغانستان.

نسبت به همه شیوه های فاشیستی بکار برده می شد. اما، این فشارها به ندرت موثر می افتاد. گماگیک زیر شکنجه سکنه قلبی کرد. هدف جمع آور، "اطلاعات" برای حمله به حزب بود. چند روز پیش از دستگیری رهبری حزب، زندان "کمیته" مشترک تخلیه شد. رویدادی که در آن هنگام باعث تعجب زندانیان گردید.

ضربه علیه رهبری حزب غافلگیرانه صورت گرفت. صبح زود به خانه های آنان حمله کردند. درها را با قنداق تفنگ شکستند و بی آنکه اجازه دهند چیزی با خود بردارند آنان را با خود بردند. برخی دیگر را در دفتر کار دستگیر کردند. همه را روز ۱۷ بهمین با چشمهای بسته به کمیته مشترک آوردند و در راهروهای زندان رها کردند.

تعداد دستگیر شدگان نخست در حدود ۷۰ تا ۸۰ نفر بود. بازجویی برخی از آنان در روز دوم شروع شد. بزودی، یورش دوم آغاز گردید و همه اعضای رهبری و کادرهای درجه اول و دیگر اعضای حزب دستگیر شدند. انبوهی از دستگیر شدگان را به "کمیته مشترک" می آوردند و در راهروها و سلولها نگه می داشتند.

شکنجه های وحشیانه هر روز با شدت بیشتری ادامه داشت. حیدر مهرگان پس از سه ماه زیر شکنجه در گذشت. او مقاوم باقی ماند و دشمنان نتوانستند اراده اش را بشکنند.

ماموران امنیتی همه امکانات خود را بکار گرفتند تا تنگی کی منش، عضو هیئت سیاسی را به "اعتراف" وادارند، اما او تا آخرین نفس ایستادگی کرد. حسن قزلبچی، بیماریهای مختلفی داشت و جاننش روز بروز بدتر می شد. سه ماه با چشمان بسته در راهرو پسر پرورد و پهبوسنه تحت شکنجه قرار داشت. از او می خواستند تا درباره حزب دمکرات کردستان عراق اطلاعاتی در اختیار دژخیمان بگذارد و نیز شرحی درباره جنبش کرد در عراق و ایران بنویسد. سه سال در سارل انفرادی برد (بند ۲۹) - و بالاخره بر اثر شکنجه ها در بیمارستان "اوبین" درگذشت. ابوالحسن خطیب را از اوبین به کمیته مشترک آوردند. او در تمام مدت اقامتش در کمیته مشترک مظهریابیداری و استواری بود. به او فشار زیادی وارد آوردند، ولی به هیچ وجه تن به تسلیم نداد. خطیب را به شدت شکنجه کردند. او می گفت: "من از شرف حزبی خود دفاع خواهم کرد".

مرتضی باهاخانی که با شلتوکی همکاری می کرد، در راهروهای کمیته مشترک، در حالی که به زندگی حزبی خود افتخار می کرد، در گذشت. رضا محمد زاده از سپاه پاسداران، از جمله محافظان رفسنجانی و مجلس شورای اسلامی بود که به دار آویخته شد. می گویند جسد او که به خانواده اش تحویل داده شد، پر از آثار شکنجه بوده است. مرتضی کیهانی که در بخش کامپیوتر وزارت کار اشتغال داشت، به شدت شکنجه شد. از او می خواستند که بگوید سرحدی زاده، وزیر کار و امور اجتماعی عضو حزب توده (ایران) است. او انکار کرد (در واقع هم چنین چیزی نبود). پس از اینکه بازجویی اش تمام شد

سعید آذرتک، مهرداد فرجاد و کیومرث زرنشاس که با شلتوکی هم سلول بودند می گفتند که در تمام سه ماهی که با او بودیم نمی توانست حتی یک کلمه با کسی صحبت کند. درد بسیار شدیدی داشت که باعث مرگش شد. گماگیک را پس از سه سال زندان دیدم. فلج بود و پر دستها و پاهایش مسلمان بود. مجبور بودند او را از جایی بجای دیگر حمل کنند. تنها سرش را می توانست تکان دهد. دو بار سکنه کرد و در چنین وضعی در سلول خود درگذشت. با فرزاده و ذوالقدر، اعضای هیئت سیاسی، بسیار شکنجه شدند. اما تابع اراده دژخیمان نگردیدند. عباس حجری، عضو هیئت سیاسی که از احترام زندانیان در اوبین برخوردار بود، ماهها شکنجه شد. سه ماه تمام چهره روزانه شلاق داشت. یک بار وقتی که به حمام می رفت، به دوستی گفته بود که کماکان او را می زنند. او نقش بسیار عالی در ایجاد اتحاد و تحکیم همبستگی در زندان ایفا می کرد.

کیومرث زرنشاس، عضو کمیته مرکزی، به اتفاق همسرش دستگیر شد و بلافاصله زیر شکنجه قرار گرفت. او دو بار دست به خودکشی زد. نیک آئین، عضو هیئت سیاسی، به عقیده همه زندانیان مظهر مقاومت و باهمردی بود. شکنجه های گوناگون برای شکستن او بی نتیجه ماند. از او می خواستند آنچه که در کتابها و مقالاتش نوشته، نفی کند. جواب او این بود: "اگر قرار باشد روزی از زندان آزاد شوم، همان چیزی را خواهم نوشت، که قبلاً نوشته ام". وقتی از



زندان بر پایه استواری بنا شده بود. باید گفت در این زمینه نیک آئین و لطفی نقش مهمی داشتند. علاوه بر اینها سعید آذرنگ، حسین قلنبر، فریبرز صالحی و ابوالحسن خطیب به خاطر موضع مثبت و دفاع قاطعانه شان از حزب در نزد زندانیان از محبوبیت ویژه ای برخوردار بودند.

اعضای جوان حزب و سازمان که سن آنها حداکثر ۲۵ سال بود، با بندگیری از دستان مسرتشان به نمونه ای برای همه زندانیان تبدیل شده بودند. برخی از آنان پیش از بازداشت رهبری حزب و برخی بعد از آن به زندان افتاده بودند. این جوانان بعدها دیگر به مثابه زندانیانی باتجربه عرض اندام می کردند. چرا که ۵ سال، به خاطر آنکه حاضر نشدند به اصطلاح نیروهای "ضد انقلاب" را محکوم کنند در زیر شکنجه بسر می بردند. آنان بدون ذره ای ترس از مسئولان زندان خواهان آزادی بدون قید و شرط خود بودند. کوششهای فراوانی بکار بسته شد تا مقاومت آنان را درهم بشکنند. هم با تلامیح و هم با اعمال فشار بر خانواده هایشان و همچنین فرستادنشان به انفرادی و تهدید و شکنجه. اما همه کوششهای دشمن بی نتیجه ماند. در اینجا می توان از چند نفر نام برد که از احترام همه زندانیان برخوردار بودند و نمونه های درخشانی در دفاع از حزب به خود وفاداری به اهداف طبقه کارگر و مردم نشان دادند: از جمله... او چون نتوانست به تعهد بپردازد که به فعالیت سیاسی دست نخواهد زد ۶ سال زیر شکنجه قرار داشت. مهرداد دستگیر، حسن جلالی کارگر چاپخانه نیز زیر شکنجه های بربرمنتانه قرار گرفتند. حسن جلالی ۲ سال در زندان انفرادی بود و رفتی او را به سالن آوردند همه زندانیان سیاسی متفقاً وی را به عنوان مسئول سالن انتخاب کردند. او مبارزی بود مقاوم و پایداری و بایم دی وی زیانزد زندانیان و زندانبانان بود.

اعتصاب در اوین

نخستین اعتصاب غذا در اوین ۲۹ روز طول کشید. رهبری این اعتصاب بدست توده ایها و اکثریتی ما بود و بگونه زیر آغاز شد. دو خائن (پتی از ویدیتری از...) را خواستند در اتاقهایی جای بدهند که توده ایها و اکثریتی ها در آنها زندانی بودند. این امر با مخالفت زندانیان سیاسی روبرو شد پس از گفتگو با دیگر نیروها، توافق شد که ایندو را از سالن اخراج کنند. مدیریت سالن این تقاضا را رد کرد. زندانیان به توبه خود از رفتن به اتاقهای خویش خودداری کردند و ۲ روز تمام در راهروها ماندند. بدینسان مسئله حادتر شد و تنش بالا گرفت. نماینده های نیروهای مختلف در زندان از این فرصت استفاده کردند و به پیشنهاد توده ایها تصمیم گرفتند تا جلسه مشترکی را تدارک ببینند. پس از مشورت قرار بر این شد که یادداشتی به مدیریت زندان و شورای عالی قضایی نوشته شود و در آن علاوه بر موضوع پیشگفته خواستهای زیر مطرح گردد:

- (۱) خاتمه رفتار ضد انسانی با زندانیان سیاسی؛
 - (۲) افزایش مدت ملاقات (در آن زمان ده دقیقه بود)؛
 - (۳) اجازه ملاقات زندانیان با همسران زندانی شان؛
 - (۴) بهبود کمیّت و کیفیت غذا؛
 - (۵) منع زدن چشم بند؛
 - (۶) اجازه دریافت کتاب شخصی؛
 - (۷) اجازه ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ بین المللی؛
 - (۸) شناسایی زندانیان بعنوان زندانی سیاسی با همه حقوق شناخته شده زندانیان سیاسی؛
 - (۹) خاتمه دادن به تبلیغ ایدئولوژی اسلامی؛
 - (۱۰) اگذاری حق تعیین وکلای مدافع در دادگاه.
- اکثریت مطلق زندانیان بجز برخی از نمایندگان... با این خواستها

حجت الاسلام مرتضوی گفت: رهبران شما به جاسوسی اعتراف کرده اند، بنابر این چرا اینطور موضع می گهزید؟
حسن جلالی بر آشفت و گفت: "بک کابل به من بده. در از بکش.
بگذار ۸۰ ضربه بخوری، مطمئن هستم بعد از آن وجود خدا را هم نفی خواهی کرد."

مرافقت کردند. به مدیریت زندان اخطار شد، چنانکه این خواستها تأمین نگردد، زندانیان دست به اعتصاب غذا خواهند زد. مسئولان زندان نه تنها به این خواستهای برحق پاسخ مثبت ندادند، بلکه فشار و اختناق را تشدید کردند. در نتیجه اعتصاب آغاز شد. در دوران اعتصاب غذا زندانیان مجامع بودند آب یا چای بنوشند. در روز پنجم اعتصاب درهای سالن باز درگشایی شد.

او خواستند که به انتخاب خویش، خود را جاسوس یک کشور سوسیالیستی معرفی کند، پاسخ داد: "من که خود را نمی توانم فریب بدم. من مبارز راه طبقه کارگر و مرام مقدس این طبقه هستم."

معلم، عضو کمیته مرکزی و یکی از فعالان انجمن همیستی نزدیک به ۷۵ سال داشت. یک سال تمام با چشمهای بسته در راهروی زندان بسر می برد. در تمام این مدت حتی یک روز نبود که شلاق نخورد و تحقیر نشود. مانند خاری در چشم دشمن بود. حتی در راهرو نرمش می کرد. مقاومت او در رخشان بود. او روز کارگر را در راهرو جشن می گرفت و آشکارا علیه خمینی و جمهوری اسلامی شعار

نیک آئین:
"اگر قرار باشد روزی از زندان آزاد شوم، همان چیزی را خواهم نوشت که قبلاً نوشته ام."
رفیق نیک آئین در برابر این خواست که خود را جاسوس یکی از کشورهای سوسیالیستی معرفی کند پاسخ داد:
"من که خود را نمی توانم فریب بدم. من مبارز راه طبقه کارگر و مرام مقدس این طبقه هستم."
و در پاسخ به گروهی از حوزّه علمیه لم گفت:
"وقتی که من دربارّه تعاونی ها مطلب می نوشتم با مراقت حزب این کار را می کردم. الان حتی یک سطر هم نخواهم نوشت."

می داد، چیزی که در کبفرخواست علیه او منعکس شد. معلم علیرغم سن بالایش نمونه یک انسان کمونیست بود. یک جمله را همیشه تکرار می کرد: "مطمئنم وقتی مرا به پای چوبه اعدام ببرند از حزب و طبقه کارگر دفاع خواهم کرد."

عزت الله زارع، عضو کمیته مرکزی، انسان زحمتکشی بود. بیماریهای زیادی داشت که بر اثر شکنجه وخیم تر شد. اما او همیشه از عقاید حزبی خود دفاع می کرد. در زندان، در تحکیم اراده زندانیان نقش مهمی بازی می کرد. او می گفت که: "دوران زندان، دوران موفقت آزمایش است و قانونمندان با پایان خواهد رسید". او ایمان داشت که حزب نقش و موضع خود را در میان توده ها تحکیم خواهد کرد.

بعد از انتقال بخش زیادی از اعضای حزب توده (ایران) و اکثریت به زندان اوین، آنان را در سالن شماره ۳ که دارای اتاقهای ۷۸۸ بود (در هر اتاق ۶۰ زندانی)، جای دادند. تبلیغ ایدئولوژی اسلامی بی سابقه بود. ارتباط میان زندانیان در آغاز دشوار بود. ولی بعدها ساده تر شد. در این دوران در اوین وضعی واقعاً وحشتناک فرمانروا بود. همه کس از هر جهت زیر فشار قرار داشت. هر روز نیم ساعت وقت هواخوری بود. زندانی مجبور بود در این مدت کوتاه همه کارهای لازم را انجام بدهد. اگر زندانی دیر می کرد، با مشت و شلاق بجان او می افتادند. توده ای ها بعد از مشورت با دیگر زندانیان سیاسی، تصمیم گرفتند که هر قیمت شده در برابر این روشهای بربرمنتانه مقاومت کنند. زندانیان توده ای و اکثریتی طی چندین نامه به مسئولان خواستار رعایت حقوق زندانیان سیاسی شدند. این مبارزه با موفقیت توأم بود. درها باز شد و رفت و آمد در سراسر سالن و یاپند آزاد گردید. لسطات دیدار زندانیان با یکدیگر لحقات توصیف ناپذیر بود. ۴۰۰ زندانی چنان تحت تأثیر اتحاد خود قرار گرفته بودند که کمتر حاضر بودند از یکدیگر جدا شوند. این جو پیش از یک ساعت طول کشید. شکنجه گران و زندانبانان که تاب تحمل دیدن این صحنه را نداشتند، بیرون رفتند. از آن پس زندانیان سیاسی در زمینه سازماندهی مبارزه با یکدیگر به تبادل نظر پرداختند. توده ایها تصمیم گرفتند که در برابر چشمان زندانبانان وحدت و همبستگی خود را با دیگر نیروها - راه کارگر، "اقلیت"، "مجاهدین"، "هواداران راه سوم" - تحکیم بخشند. وقتی یکی از خائنان را مسئول سالن کردند، زندانیان به مقاومت شدید دست زدند. فرد مزبور راه سالن دیگری بردند. پس از مبارزه طولانی، مسئولان زندان مجبور شدند به این خواست زندانیان تن در دهند که خود مسئولان را انتخاب کنند. توده ایها پیشنهاد کردند که هواداران سازمانهای گوناگون بک کمون مشترک تشکیل دهند و پس از کوششهای زیاد و مذاکرات طولانی موفق شدند دیگر نیروهای چپ را قانع کنند. در نتیجه روابط و مناسبات زندانیان توده ای و اکثریتی با دیگر نیروهای سیاسی که در آغاز ضعیف بود، تمیق و تحکیم شد. بیکارجویی توده ایها و اکثریتی ها، مقاومت آنان زیر شکنجه، دفاع آنان از نظرات خود در مقابل دشمن و مقابله آنان با رژیم اسلامی نقش برجسته ای در اتحاد نیروها در زندان ایفا کرد. با چشم خود دیدم که چگونه دیگر نیروها واقع بینانه تر به ارزیابی توده ایها و اکثریتی ها پرداختند. من شاهد همکاری و همبستگی این نیروها بودم. وحدت در

یادواره قهرمان توده‌ای، رفیق شهید انوشه طاهری: رازدار خلق

دو هفته بعد در باره این دوران گفته بود:

تصمیم قطعی داشتم که اگر احساس کردم توانم تحلیل می‌رود و ممکن است زبان باز کنم دست به خودکشی بزنم.

به یمن نیروی ایمان شگرفی که ذخیره داشت، نیازی به چنین اقدامی پیش نیامد. سرانجام پرونده را بر اساس آنچه می‌دانستند بستند و پس از دو سال، بلافاصله او را به هشت سال زندان محکوم کردند.

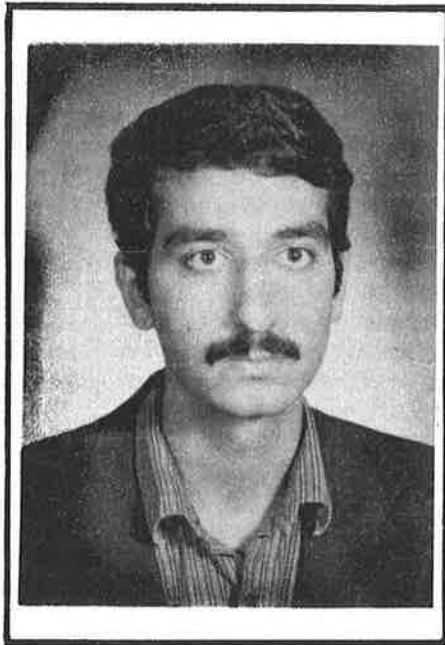
هنوز پیش از آنکه به زندان "گور دشت" انتقال یابد، در اوین دو هفته با رفیق شهید شاهرخ جهانگیری هم سلول بود. در این مدت کوتاه میان آنان الفتی پایدار پدید آمد. شاهرخ در آخرین لحظات پیش از اعدام پیراهن خود را با او معاوضه کرده بود تا با تن پوش یار به استقبال تیرباران برود. اعدام نخستین گروه توده‌ایها عزم او را برای ادامه مبارزه جزم‌تر کرد. زندان می‌بایست به یکی از مهمترین عرصه‌های پیکار برای احیاء و بازسازی حزب بدل گردد.

گویی همه استعدادها، رفیق انوشه در زندان شگوف شد. روحیه مردمی، طبع مهربان و پرشور و نشاط او که هرگز نیز مرد به محافل زندانیان گرمی می‌بخشید، اشتیاق او به آموختن و استفاده از هر امکاتی برای گسترش و تعمیق دانشش بر پختگی سیاسی‌اش می‌افزود. انوش حافظ زرادخانه‌ای از اشعار و ترانه‌ها و سرودهای انقلابی بود و به سنت کوهنوردان در سخت‌ترین و سردترین لحظات، آندوه و ناامیدی، را زیر آتش آن می‌گرفت. صدایش که اغلب همراهی جمع را با خود داشت یاس را ذوب می‌کرد و امید می‌آفرید. استواری و بی‌پروایی‌اش در برابر زندانبانان که پاره زخم زبان او را چشیده بودند احترام بی‌ار و کینه ز دلدادان را بر می‌آویخت. چنین بود که آنگاه که مقاومت زندانیان توده‌ای گسترش یافت، انوش خود بخود به یکی از رهبران و سازماندهندگان مقاومت تبدیل شد. از این پس افرادی‌هایش بر شمارتر و طولانی‌تر شد. تعزیرها و حبس‌ها بیشتر انجام می‌گرفت. می‌گفتند:

"انوش شیشه عمرش را بدست گرفته و چون آمویی تیزباز، از کوره راهی سنگلاخ صعود می‌کند، هر آن باید انتظار داشت که پایش بلغزد و بلور جانش از هم بپاشد."

انوش اما راه خود را می‌رفت و به افق‌های دوردست می‌نگریست. او برای حزب پیام فرستاده بود:

از این رزمنده جوان نبود. به هنگام پیوستن "گروه آزادی" و برابری به حزب توده ایران، رفیق انوش یکی از مسئولین شاخه پیکار دانشجویی گروه بود. در همین زمان بعنوان یکی از مسئولین نشریه دانشجویان دمکرات دانشگاه علم و صنعت قلم بدست گرفت و در این عرصه نیز استعداد ویژه و درخشانی نشان داد. طی دوران فعالیت دانشجویی به انگیزه روحیه مردمی و صداقت انقلابی‌اش ارتباطات گسترده‌ای با همه دانشجویان برقرار کرد و این روابط را تا پایان حقیقت کرد.



**گفت آن یار کز و گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد**



در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد. در جریان "انقلاب فرهنگی" از دانشگاه اخراج شد و از آن پس در یک تعاونی بکار پرداخت. در همین اوان بخاطر استعدادها، برجسته و روحیه رزمنده‌اش مورد توجه و اعتماد رهبران سازمان ایالتی تهران قرار گرفت.

انوش را سرگام هفتم اردیبهشت سال ۱۳۶۲ به همراه رفیق حسین قلمبر (سیامک) غافلگیر و بازداشت کردند. بازجویی و شکنجه بلافاصله آغاز شد. انوش سخن‌تفت. دشمن بیشتر از آن می‌دانست که اکتار او را بپذیرد. پس بار دیگر بازجویی و تازیانه و داغ و درفش. انوش سخن‌تفت... بار

آن گروه از زندانیان سیاسی ایران که شرایط دهشتناک سیاهچانه‌های ستمشاهی را تجربه کرده بودند و در عین حال گذارشان به زندانهای ستم‌شیمی افتاده است، همه در نتیجه گیری زنده یاد رفیق اسماعیل ذوالقدر، که زندانی سیاسی شاه و شیخ متفق‌القولند، یک روز زندان خمینی پاساها زندان شاه قابل مقایسه نیست. آن سیاوشانی که از آتش چنین دوزخی سبید روی گذاشتند و اسرار خلق را به بهانه تومر چان خویش پاسداری کردند، جز از تبار پیشانزان سپاه کار و دانش نبودند، که در درازنای هزاره‌ها، پیکار پایان ناپذیر خویش را پس از هر شستی مصمم‌تری گرفته‌اند، و جز با دستیابی به آزادی و بهروزی از پای نخواهد نشست.

در جریان فاجعه ملی کشتار زندانیان سیاسی ایران صدها سردار این سپاه از پای افتادند. بسیاری از آنان رهبران حزب توده‌ای ما بودند. حزب توده ایران در عین حال این افتخار را دارد که در این نزارزار گروه پرشمار، از گلهای سرسبز شل نیوی، انقلاب را نیز به گنجینه سرسبزهای جاودان مردم ایران افزوده است. این گروه از شهدای حزب، نمایندگان برجسته نسلی بودند که در کشتار انقلاب بهمین به میدان نبرد دیرینه کام نهاد. آنان در مکتب حزب درس رزم اجتماعی و وفاداری به آرمانهای خلق را آموختند و در مسلخ انقلاب به زندان افتادند، دخمه زارهای خمینی را به عرصه پیکاری پیروزمند با جهل و ستم تبدیل کردند و خود در این پیکار شگفتند و بالیدند و در زمه ره‌نشین‌تنان در آمدند. رفیق انوش طاهری از این شمار بود؛ آزاد سروی که در جهنم روئید.

او در سال ۱۳۲۷ در اهواز در خانواده‌ای زحمتکش و با فرهنگ دنیا آمد. نامش را انوش نهادند، تا گویی شاهی بر پیوند رازناک اسطوره‌ها باشد. در او انور و به عاشقانه علم و صنعت تهران، کار فعال انقلابی را در رابه با "گروه آزادی" و برابری آغاز کرد.

پیوستن رفیق انوش به گروه، با پروژ نخستین نشانه‌ها، آغاز جنبش توده‌ای همزمان شد. این امر این امکان را برای او فراهم آورد که از همان ابتدا، هر آنچه را که آموخته بود و می‌آموخت در عمل پیازماید و بپیراید و بپراسته را به مشعلی بر فراز راه آینده‌اش تبدیل کند. صداقت و پاکبازی، عشق به مردم، به زندگی و دانش و زیبایی، و شور و شیدایی بی‌پایان او برای وقف همه هستی خویش در راه تعالی همه آنچه که عاشقانه دوست می‌داشت از صفات بارز او بود. با این خصائل بود که دل به درهای انقلاب زد. شاعر نبی و پخش اعلامیه در کوچه‌های جنوب شهر را با خود آموزی بپیکار و شرکت در تظاهرات و سازماندهی فعالیت‌های دانشجویی پیوند داد و در اوچ دور نخست زندگی آمیخته به پیکار، سلاح برکت در بورس توده‌ها به یادگانه‌های ستمشاهی شرکت کرد. آنگاه که بهار زود گذر آزادی در کوچه باغهای پایتخت خیمه زد و آزادیخواهان در جامه رزم در خیابانهای تهران رژه رفتند، گویی هیچ ذیحبتی در جهان سعادت‌مندتر

"بهتر از خودم نگران سلامتی حزب هستم ... مناسقم که جز آنکه با بیم و امید نظاره گر کارتان باشم کاری از ما ساخته نیست. اما تردید ندارم که کوشش و نللاشتان بالاخره کارگر می افتند. این کوشش و نللاش روشنایی جان عاشق ماست."

دژخیمان که خواب ناپودی حزب توده ایران را دیده بودند، تاب تحمل بالیدن نسلی از قهرمانان توده ای را در سیاهچالهای خویش نداشتند. از خشم دندان کزوه می رفتند. هر از چندی هجومی می آوردند تا زهرچشمی بگیرند. اما در مواجهه با اراده جمعی زندانیان پس می نشیند. حتی به ناگزیر به برخی خواستهای آنان تن می دادند. اما از هیچ فرصتی برای تهدید چهره های شاخص مقاومت فروگذار نمی کردند. در عین حال دژدانه در باغ سبز می گشودند؛ از مقاومت کناره بگیر! کوتاه بیا تا امکان رهایی ات فراهم کنیم. پاسخ انوش کوتاه، قاطع و روشن بود:

"نه!"
"اگر هزاران بار دیگر بدنهایم آدمم، باز هم این انتخابی در میان نبود."

او در این انتحاب تنها نبود. در زندان "گوهرکش" دهها تن از نخبگان حزب گوهر جان خویش را وثیقه وفاداری به پیمان با خلق کرده بودند. مقاومت مردم توانمندتر می شد؛

"و که چه سبیری راطی کردیم و شگفت آن که اندک لرزشی پیش نیامد. تندباد حوادث راه به خجالت کشانیدیم. ددان کف بر لب عاشق کش بر خجالت های عیث مانده حبر افتند."

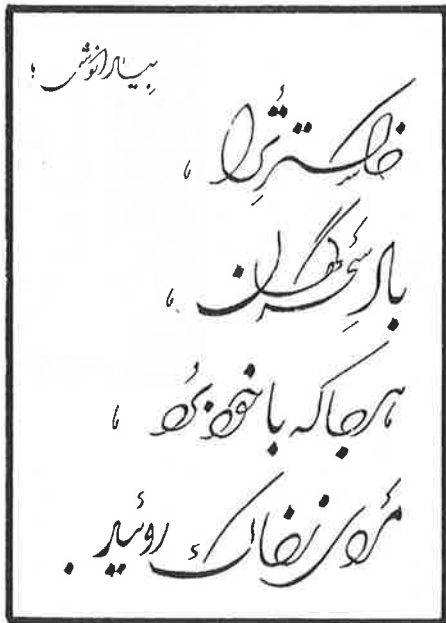
به موازات اوچ گیری جنبش مردمی ضد چنگ، مبارزه زندانیان سیاسی اهمیت ملی و بین المللی بیشتری می یافت. زندانیان سیاسی، در شرایط بغرنبی که پیش آمده بود یکی از گردانهای پیشاهنگ مبارزه مردم در راه آزادی بودند. شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد!" در کنار "زنده یاد صلح!" بر سر زبانه افتاده بود. دشمن گناه را از چشم زندانیان تسلیم ناپذیر می دید. سایه مرگ بر سر زندانیان مقاوم مترکم تر و سنگین تر می شد. اسیران توده ای در همان حال، که احساس می کردند که نقش پیشاهنگ حزب طبقه کارگر را در مبارزه پیراهمیت زندانیان سیاسی احیا کرده اند نگران توسعه کار و بیجان مجموعه حزب بودند.

هفدهم تیر ماه ۱۳۶۷ انوش را بی مقدمه به

انفرادی بردند. می بایست توطئه ای در کار باشد. چه باید کرد؟ رفیق انوش سه روز پیش از این نثر خود را اعلام کرده بود:

"زندان ما پونه آزمونی برای حزب است. این بار هم این سپاوش سرفراز پیروزمندانه از آتش می گذرد و افراسیاب های بدکهن را حسرت بدل به خیال واهی سوختن بر جای می گذارد."

رفیق انوش را دوبار محکوم به اعدام کردند. بار نخست روز ۸ مرداد ماه ۱۳۶۷ - روزی که کشتار مجاهدین در گوهردشت آغاز شد - به تنهایی و در بیدادگاهی سرپایی. پس از صدور حکم از او خواستند که تقاضای عفو کند. او قلم و کاغذ خواست و وصیتنامه خود را نوشت. وصیتنامه ای که جنایتکاران از تحویل آن به خانواده اش سربازده اند.



باردوم روز ششم شهریور، روزی که مجمع جلاخان در گوهردشت گردهم آمد تا قهرمانان توده ای را دستچین کنند و به قربانگاه ببرد، انوش را از انفرادی به آوردگاه واپسین بردند. "آن جاودان" فرا رسیده بود. پهلوانان سپاه اهورا یکایک به میدان نبردنابر ابرشتافتند، چنانکاران بزودی از بسیاری شمار قربانیان خویش به ستوه آمده و به وحشت افتادند. توده ایها یکی پس از دیگری به دفاع از حزب و آرمان خویش بهایم خواستند. چنان بود که کوبی سردار خسرو روزبه، سی سال پس از شهادتش، با دهها حنجره سرخ محاکمه گران شرف مردم ایران را زیر همیز شمانت می گیرد. در این میان زندانیان چشم بسته، در آتشبار سرودخوانی مرغان طوفان، با شادی و اندوهی بی پایان، تک

صدای ترانه خوان سلولها و بندهای اوین و گوهر دشت را باز شناختند. صدای رسایی که بی اندک لرزشی تر جمیع بند چکامه شعله ور مقاومت را در پیشگاه تاریخ باز خواند:

"توده ای هستم و به این واقعیت افتخار می کنم."

پس از ساعتی چند، گروه قهرمانان توده ای را به قربانگاه بردند. در حسینیه "گوهرکش" چوپه های دار پیرپا کرده بودند. باران هم پیمان در راه نیستی نیز سرود می خواندند. تندر آوای آنان دیری است که بند بند گوهر دشت را در نور دیده و در سراسر آینده تاریخ میهن سرفرازمان طلین افکنده است:

بر شکن هر سد اگر خواهی آزادی
بر شکن از بی نظام استبدادی

بدینسان پاسداران ستم و تاریک اندیشی بر غزلواره مبارزه ۱۲ ساله مردمی نقطه پایان نهادند که او را مرگی بدین پرزگی بایسته بود. مرگی هم ارچ زندگی ورزمی جاوید. بیتمان، آن کوهنوردانی که سحرگاهان از چشمه سارهای تارک الیز، از خنکای زلالی که او می نوشید می آشامند، و در راه فتح قله های سرکش و سهم انگیز چا بر چای پای او می نهند، آن زحمتگشانی که شننامه ها راه لبخندی رازدارانه با تردستی از دستهای پسرانش می ربودند، همانان که در پناه فتح انقلاب بر شانه او و بر قنداق نغمه های بوسه می زدند، و همه آن رزمندگان که به خونخواهی قهرمانانی چون او همپیمان شده اند، عشق و غرور او را پاس خواهند داشت و تاسیبده دم فتح نهایی، سینه به سینه به آیندگان خواهند سپرد.

مراسم یادبود انوش با شکوه شایسته ای برگزار شد. روزهای متوالی داغداران او گرد آمدند و شلمه اش را در حاله ای از شعر و سرود و گل سرخ به جاوداتی سپردند. شاعران او را "انوش دوم" خواندند. و آنان که افتخار همپایی با نخستین کلام های سردار جوان را داشتند در رثای او نوشتند:

"سروشت این بود که او پیش از ما به قله دست یابد و با لبخند شیرین همیشگی که این بار به خنده ای پیروزمندان کل کرده بود، در فراسوی او چا کوله بار سنگینش را بر زمین بگذارد. مگر نه اینکه کاکلش از فرط شیدایی بوی خون می داد...."

بگذار در قداست اندوهش بسوزیم، سبکبال تر راهش را بی خواهیم گرفت!"

درفش امید و آرامش جاودانه در اهتزاز باد!

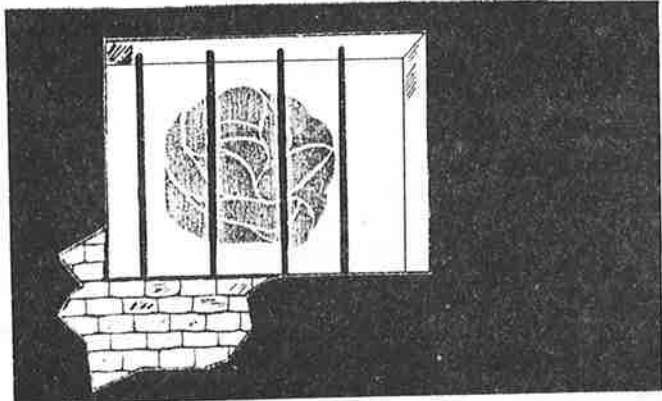
جاوید باد خاطره تابناک شهیدان راه آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و صلح!

در زندانهای رژیم خمینی چه گذشت

بقیه از صفحه ۲

شد. زندانیان کوشیدند تا درها را بشکنند. در زندان قیام شد. ۵۰ توده‌ای و اکثریتی و ۱۰ نماینده دیگر نبر و ماه سلولهای انفرادی منتقل شدند و شدیدتر از پیش زیر ضرب و شتم قرار گرفتند. این زندانیان از جمله عبارت بودند از: نیک آئین، محمد دریاپاری، معلم، و... با این همه زندانیان سالن اعتصاب خود را ادامه دادند و به خواستهای بیش گفنه، بازگشت زندانیان منتقل شده به سلولهای انفرادی را افزودند.

پس از ۱۵ روز اعضای سازمان به خاطر وحشت از بیامد های اعتصاب، چپه اعتصاب را ترک گفتند و دیگران را نیز به پیروی از خود فراخواندند. اما اعتصاب ادامه یافت. در روز بیست و پنجم یک نماینده شورای عالی قضائی پیش اعتصابگران آمد تا به حرفهای آنها گوش فرا دهد. سختگویی اعتصابگران کسری گردستانی بود. سخنان او در پاسخ به پرسشهای نماینده شورای عالی قضائی و مقایسه وضع موجود در زندانها با شرایط زندانهای دوران گذشته زندانیان را سخت تحت تاثیر قرار داد. مدیریت زندان



ناگزیر گردید دو توپ را از سالن بیرون ببرد و به زندانیان و عدد بدهد تا شرايطشان بهتر خواهد شد. اعتصاب پس از ۲۹ روز پایان یافت. اما کسانی که به سلولهای انفرادی منتقل شده بودند، ۵۱ روز در آنجا باقی ماندند. سعید آذرنگ (توده‌ای) و محمود ذکی پور (عضو سازمان) تا ۲۷ روز پس از ورود به سلول انفرادی به اعتصاب ادامه دادند. بطوری که مجبور شدند آنها را به بیمارستان منتقل کنند. در آنجا مسئولان زندان از آنها دیدن کردند و قول "شرف" دادند تا به خواستهای زندانیان پاسخ مثبت دهند. بدینسان این دو حاضر شدند به اعتصاب غذای خود پایان دهند. بعدها زندانیان از سلولهای انفرادی به سالن انتقال داده شدند. زندانیان بند عمومی بزرگ زندان از آنان استقبال کردند.

من می توانم بگویم این اعتصاب همه بهانههای دشمن و عناصر توپ را نقش بر آب کرد، زیرا قهرمانی کمونیستها و پیغمبري آنان را در ادامه مبارزه در هرگونه شرایط و نیز جانبازيشان را به ثبوت رساند. چنین اقدامی ضرورت مبرم داشت. بدون اتحاد همه زندانیان سیاسی چنین اعتصابی در اوین غیر ممکن می بود. واقعا هم خیلی چیزها تغییر یافت و اوین دیگر ازین طریق نبود.

بلافاصله پس از خاتمه اعتصاب، "دایره پنجم" که ویژه مبارزه با کمونیسم است، کار خود را از سر گرفت. و لیف "دایره" این "دایره" با جویبی از زندانیان توده‌ای و اکثریتی بود. "دایره" فعالیت خود را از ابتدا شروع کرد که از تک تک آنان می پرسید: چرا؟ جواب این بود: "چون به متناقضات حکومتشان خیانت کرده است و مدافع تجار و سرمایه داران است." پرسش: "آیا علیه اتهاماتی که به شما نسبت داده می شود، اعتراض دارید؟"

پاسخ: "آری! چون چیزی جز دروغ نیست."
پرسش: "چه درخواستی دارید؟"
پاسخ: "انتقال به بند عمومی."
پرسش: "آیا سیاست جدید حزب و سازمان را قبول دارید؟"
در بیشتر موارد پاسخ این بود: "آری."
در اینجا تذکری را لازم می دانم پس از اعتصاب مناسبات بین نبر و نبر سیاسی در زندان به درجه بالاتر ارتقا یافت. اگر چه این است که زمین از این

مناسبات میان اعضای حزب و سازمان و سازمان منسب از اکثریت (بدون ایمانی) ۹۰ (آرا) چندان بد نبوده. اما در حین گفتاری و در حد انتقال قرار داشت.

در باره محاکمات

در سال ۶۲ دولت در مناسبات و تلوویزیون اعلام کرد که رهبران حزب توده ایران علنا محاکمه خواهند شد. بدین منظور نیمی چند از روزنامه تاران دعوت شد. اما در روز بعد، روزی از این تصمیم منصرف گردید زیرا بیشتر کسانی که قرار بود بطور علنی محاکمه شوند، تصمیم گرفته بودند از حزب دفاع کنند و به رد اتهامات علیه خود بپردازند. علاوه بر این، بخش دیگری از متهمان، به علت شکنجه نمی توانستند در دادگاه حضور یابند. از اینها گذشته سازمان همیستکی بین المللی دولت را ناگزیر ساخت که این محاکمات را غیر علنی کند.

تخت شعبه تک به ریاست "دعوت انضام تری" هم راه پانزده منشی، به نام "تیر خونی" از رهبران حزب را شروع کرد. از عباس حیرت ننیدم که او همه اتهامات علیه خود را رد کرد و آنها را بی بنیاد دانست. خواننده است. و اتهام بیاسوسی وارد از ایجاد شوروی دفاع کرد.

جوانمرد نیز از حزب دفاع کرد، و خواست تا تمام حقیقت به آگاهی اعضای حزب رسانده شود. او به چند رفیق که مساعد قاضی شده بود، گفت: از من چند توپ در دفاع از حزب بر شده که در آنها اتهامات وارد کرده ام. اگر به مرتکب محکوم شوم حزب باید خواستار انتشار آنها شود. و افزود: هر چند ساده نیست ولی حاضر آنچنانکه شایسته یک کمونیست است به پای چوبه دار بروم. مسامحه از قاضی علیه من است. حزب را متقاعد نمود دفاع و روزی را انتخاب - حمله فرار دادند. اقبال همه اتهامات علیه خود را انکار کرد و در پایان دادگاه به جرم بیاسوسی متهم شد. روزی از این خبر با او صحبت کردیم.

ذوالقدر، باقرزاده، دکتر دانش، کیهومرث زرشان، کسری کردستانی، امیر نیک آئین، ابوالحسن خطیب، حسین قنبر، فریبرز صالحی، سعید آذرنگ، معلم، زارع، محمد علی حسین خانی، علی دهلوی، مهرداد فرجاد، علی شهبازی، حسن جلالی و...

به تمام جوانان به نام اکثریت قریب به اتفاق دوستان فدائیکاران از حزب دفاع کردند و این همه در سازمان و با جوانان را بر اقتضای بطوری که بوده اینها را در جریان دادگاه مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. باید بگویم فراتر از این حتی شوروی را در دفاع از حزب که بیگوس نوده ایها رسید در این زمینه نقش اساسی ایفا کردند. محاکمات ما مختلف بود. برخی از نوده ایها به مرتکب محکوم شدند و این حکمها با کفایت اجرا شده است. (توضیح: این نامه پس از انتشار در جمعیت توده ایها به همه محکومین داد. مریم فیروز، ملکه محمدی و قاضی، آزادی ۲۰ سال، کسری کردستانی ۱۲ سال، علی شهبازی ۱۰ سال، مهدی و وطن ۱۵ سال و ۱۰ سال حبس تعلیقی، کریم کرچانی ۷ سال، دو برادر کریم ۲ و ۴ سال، بهمن تقی زاده ۱۲ سال، شامید درودی ۱۰ سال، ۲۶ عضو رهبری و کادرهای حزب در آنجا شماره ۲۲ سالن شماره یک بودند. در میان آنان همچنین بانگ زهر این بود: بیژن آدی، بورهرمان، فرژاد دادگر، آصف، صابر محمدزاده، کیهومرث زرشان، علی امیر شاندیز (از سازمان)، و... از جمله آنان بودند: موسی اردبیلی از این اتاق بازدید کرد. بهزادی و زرشان از طرف همه با احترام صحبت کردند و از توهینهای شکنجه و رفتار غیر انسانی زندانبانان سخن گفتند و اتهامات وارد به رفتار اردو و غیره خواندند. از عقابانی شد و گفت: "ما شما را با اعتمادی دانیم پانزده منشی جاسوس و شکنجه می دانیم." توده ایها عکس العمل خشم انگیزی نشان دادند و موسی اندر دادگاه آمد.

زندانهای آنجا شماره ۲۲ محرم نامه آن به مراجع مختلف نوشتند که بنده به نظر آن را امتنا نکردم. در این نامه از نتایجی شریک سخن گفتند. بعد زندانبانان نویسنده نامه را به تاسیس سازمانی در زندان متهم کردند که آنها با شایع در اوجی است. به این انجام همه را به سلولهای انفرادی منتقل ساختند. نتیجه این بود که بهزادی مولتا به بیماری روانی مبتلا شد. ولی به کمک رفتار دولتی سلامتی خود را بازیافت. علت آن بود که ۱۶ روز نگذاشتند او بخوابد او را برون می بردند و هر وقت به خواب فرو می بردند، شکنجه می کردند. او را مجبور نوشتن نامه می کشیدند و اینها را می خواندند.

بعد از زندانی از نوده ایها راه مرتکب محکوم کرده بودند. ولی اجرای تمام به صورتی افتاد. با اینکه بیشتر آنان در زندان به مبارزه ادامه می دادند و حاضر نبودند در برابر رژیم سر تسلیم فرود آورند.

روزی از همین از حوزه علمیه قم به زندان آمدند و با نیک آئین ملاقات کردند. از او می خواستند تا در قالب جزوه ای درباره معارفی های کشور به ما کمک کند. جواب نیک آئین چنین بود: "وقتی که من درباره تعاونی ها مطلب می نوشتم با موافقت حزب این کار را می کردم. الان حتی یک

سفر هم نخواهم نوشت". و این کافی بود تا او را به سبب انفرادی ببرند.

وقتی که توده ایها خبر برگزاری بانوم هجدهم و کنفرانس ملی و اختتام کمیته مرکزی جدید را شنیدند، خوشحال شدند و نفس راحتی کشیدند. آنان از من خواستند که درودهای گرمشان را به خاوروی اطلاع کنم. آنان همچنین افرادی را که علیه حزب برچم بلند کرده بودند قانعانه منگوم می‌کردند و یادآور می‌شدند که چنین رفتاری در شرایط کنونی در جهت خواست دشمنان حزب است. از جمله کسانی که موضع خیانتکارانه این افراد را محکوم می‌کرد، مهرداد فرجاد بود که به مرگ محکوم شد و نقش مثبتی در زندان بازی می‌کرد. باید بگویم وقتی مهرداد را دستگیر کردند از او خواستند تا به جاسوسی برای اتحاد شوروی، اعتراف کند. او جواب داد که حتی یک پارچه اتحاد شوروی را ندیده است و تنها در اینتلیلیا بوده است. به او گفتند: "خیلی خوب، بگو که جاسوس اینتلیلیا هستم". وقتی جواب داد که اینتلیلیا کشور سرمایه‌داری است، گفتند: "بگو جاسوس حزب کمونیست اینتلیلیا هستم".

در خاتمه می‌خواستیم برخی از فعالیتهای داخل زندان را با شما در میان بگذاریم. مثلا به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد تاسیس حزب توده ایران، در سال شماره ۳ جشن باشکوهی برگزار شد. در آغاز معلم شرح کوتاهی درباره تاریخ حزب بیان داشت و درباره مقاومت کمونیستها در زندان سخن گفت. پس از اون یکی از جوانترین زندانیان توده‌ای صحبت کرد. دو سخنرانی دیگر هم انجام شد که یکی از جانب اعضای سازمان (اکثریت) بود. در همین سطح مراسمی نیز به مناسبت سالگرد تاسیس سازمان اکثریت برگزار شد.

بر اثر تلاش توده ایها و اکثریتی‌ها، در این اواخر راهمایی پیدا شد تا مراسم بین‌المللی (انقلاب اکتبر، اول ماه مه و روز زنان) نیز واقعاً جشن گرفته شود.

چند صحنه غیر عادی و جالب

برای افضل، عساریان، کبیری، جهانگیری، فرزاد جهاد و دیگران، یک ساعت پیش از اعدامشان نمایش دهشتناکی تدارک دیدند. دو صف از توپان که شعارهای خصومت آمیزی را تکرار می‌کردند، ۴ زندانی مقاوم توده‌ای و اکثریتی را محاصره کردند. هنگامی که ده نفر مذکور را روی سکو آوردند، توپان نعره کشان به شعار دادن علیه حزب پرداختند. از آنان خواستند تا سخنرانی کنند. سخنرانی فرزاد جهاد درخشان بود او برچم بیروزی را برافراشته نگه داشت و گفت: پیروزی از ماست، پس از سخنرانی اش او را به گوشه‌ای وحشتناک کتک زدند. همچنین رفتار و موضع کبیری و جهانگیری روحیه زندانیان را بالا برد، چرا که آنان نشان دادند با روی گشاده به پیشواز مرگ می‌روند.

پس از مدت کوتاهی، ده نفر به‌طور قطعه دریافتند که یک یا دو ساعت بعد اعدام خواهند شد. آنان یکدیگر را در آغوش گرفتند و سرود انترناسیونال خواندند.

یک ربع بعد لاچوردی از بلندگو اعلام کرد که: "ده نفر به جهنم رفتند". و بدین ترتیب معلوم شد که آنان را اعدام کرده‌اند. لحظه‌ای بعد توپان و پاسداران که تعدادشان در حدود ۱۵۰۰ نفر بود، بجان زندانیان افتادند و از آنان خواستند در برابر جمعه حاضر موضع خود را اعلام کنند. حسن جلالی، کارگر حزبی بالای سکو رفت و گفت: "آنچه شما می‌کنید کاملا برخلاف قانون است. مرا محاکمه و محکوم کرده‌اند، اما رفتار شما با من ناسخ قانون است".

بعد از آن یک معلم فیزیک را آوردند. او از سازمان اکثریت بود و بر اثر شکنجه‌های شدید تا حدی دچار اختلال روانی شده بود. از او پرسیدند: "چرا مردم از آلمان شرقی به آلمان غربی فرار می‌کنند؟" او جواب داد: "مرا به آلمان شرقی بفرستید و مطمئن باشید که از آنجا فرار نخواهم کرد".

۲۸ توده‌ای و اکثریتی در یک اتاق بسته زندان، نوروز را جشن می‌گرفتند که ناگهان "حجت الاسلام مرتضوی" همراه با گروهی از پاسداران وارد شد. زندانیان دور یک میز جمع شده بودند و شعار مانندی نیز بر روی دیوار به چشم می‌خورد. مرتضوی با دیدن شعار به توپان به حزب پرداخت و بدین ترتیب خشم شدید زندانیان را برانگیخت. یکی از زندانیان گفت: "ما هر کدام اعضای حزب با سازمان هستیم و به آنها وفادار خواهیم ماند، در همه شرایط و هر جا که باشیم، موضع خود را تغییر نخواهیم داد". مرتضوی گفت: "زهران شما به جاسوسی اعتراف کرده‌اند، بنابراین چرا اینطور موضع می‌گیرید؟" حسن جلالی برآشفته و گفت: "یک کابل به من بده، در آن بکش. بگذار ۸۰ ضربه بفروری. مطمئن هستم بعد از آن وجود خدا را هم نلی خوامی کرد". رئیس زندان ترجیح داد اتفاق راترک کند.

یک کارگر هوادار حزب، که نام او را فراموش کرده‌ام، بخاطر دفاع از حزب توسط یکی از پاسداران چنان مورد ضرب و شتم قرار گرفت که پرده گوشش پاره شد و یک دندان بیرون افتاد. وقتی که خوباوندانش مطلع

به یاد سرداران بی سر

بانگ چنگ

تو خواندی تا بخواند مرغ شبگیر
تو ماندی تا بماند قصه "پیر"
خروشی خامش از چاتم تن افراشت
غریبوی شعله و رپیگر بپا داشت
تنم تابوت تن بر دوش بگرفت
روانم شعله در آغوش بگرفت
گرفتم قلب خون آلود در مشت
که ره جویم ز جنگلهای پر پشت
زمان - آتش بجان - آوازی خواند
زمین - مستانه - رو بر صبح می‌راند
شفق در دامن شب آرمیده
اگر چه شب پرست او را ندیده
نشان دارد شب از صبحی فرحناک
که خورشیدش فرو افتاده بر خاک
من و شب قصه ناگفته داریم
به سر غوغا و شوری خفته داریم
من و اندوه گندمزار خامش
من و انبوه ذرناهای سرخوش
سرود زندگی پایان نگیرد
اگر سردار سرداران همیبرد
که سر داریم و سر بردار داریم
که پیمانی کهن با یار داریم
سری داریم و سودهای شیرین
امید تاپناک صبح سیمین
خبر کن عاشق شیدا بخواند
غبار غم ز خاطرها پراند
بزن مطرب بزن غوغا بپا کن!
امیدی تازه در دلها تشاکن!
دل از سودای ایران شعله‌دار است
که "رستم" یار دیگر پای دار است
مرا با "رستم" بیل قصه‌ها بود
که ایران معبد و معبود ما بود

م. مهدی

شدند، موضوع را دنبال کردند و بالاخره علیه پاسدار اعلام جرم شد. بعد از سه ماه دادگاه به نحو شایسته آوری به نفع کارگر مذکور رای صادر کرد. پاسدار محکوم شد که برای او دو شتر بخرد و بر اساس حقوق اسلامی مبلغ ۵۲ دینار طلا غرامت بپردازد. مدتها به این کارگر بیچاره فشار می‌آوردند که از هواداری از حزب و کمونیسم دست بردارد تا او را آزاد کنند ولی او مقاومت بخرج می‌داد. بلافاصله پس از اعلام این رای، خنده‌آور از او خواستند تا از دو شتر و ۵۲ دینار بگذرد و به پاسدار رحم کند. او مقاومت کرد. به وی گفته شد: "شوب، بزایت دو شتر کوچک خواهیم خرید". او گفت: "نه، شترها باید بزرگ باشند". فشار بر او بیشتر شد و او را برای چند روزی به سلول انفرادی فرستادند تا از حق خود صرف نظر کند. سرانجام به او گفتند برای نود و دو شتر می‌خریم و به سلولی نزدیک سلول تو می‌آوریم...

کارگر دیگری به نام ... به ۷ سال زندان محکوم شد. او در مقابل پاسدارانی که در حین بازجویی شکنجه‌اش می‌کردند، به نفع حزب شعار می‌داد. او را دو بار محاکمه کردند و با هدف گرفتن اعتراف محکوم به ۲۵ ضربه شلاق شد. از آنجایی که این کارگر در قم انسان خوبی شناخته می‌شد، شخصی به دیدار او آمد و از او خواست تا رفتارش را بهتر کند و شرایط زندان را بهبود دهد تا مورد عفو واقع شود. او جواب داد: "تو اصلأ از چه عفری صحبت می‌کنی. این ما هستیم که باید شما را عفو کنیم. شما جنایتکارانی هستید که به انقلاب و مردم خیانت کرده‌اید. من به عفو شما احتیاج ندارم". او نیز بر اثر شکنجه شلوایی خود را از دست داد.

دستها از افغانستان کوتاه!

مسئله افغانستان از دیدگاه ...

به رادیوی زحمتکشان ایران

گوش فرادهید!

هم میهنان عزیز! کارگران و زحمتکشان! رادیو زحمتکشان ایران بانگ رسا و زبان بی بند و آزاد توده های رنجبر میهن ماست. به برنامه های رادیوی زحمتکشان ایران گوش فرادهید و شنیدن آن را به دوستان و آشنایان خود توصیه کنید.

رادیوی زحمتکشان ایران هر شب در ساعت ۱۹ پمدت یک ساعت روی امواج کوتاه، ردیف ۲۸ متر (۱۰۸۷۰ کیلو هرتز)، ۴۹ متر (۶۳۰ کیلو هرتز)، و ۶۰ متر (۴۷۷۵ کیلو هرتز) برنامه پخش می کند. این برنامه در ساعت ۲۰ همانروز ۶ صبح روز بعد تکرار می شود.

برای رادیوی زحمتکشان ایران به آدرس زیر نامه بنویسید:

P.B. 49034
10028 Stockholm 49
Sweden

گهک والی به حزب توده ایران یک وظیفه انقلابی است

پاکستانی می رود و ۲۰ درصد بقیه را سران ضد انقلاب افغانستان میان خود تقسیم می کنند.

باید گفت در پاکستان البته رجال مسئولی نیز وجود دارند که در راه سامان بخشیدن به مسئله فعالیت می کنند. اما آنان می خواهند کسانی مانند کامبدین خنمیار را بعنوان رهبر به افغانی ها تحمیل کنند که با آرمانهای ملی پشتونها بی تانه است و از این رو با خواستهای پشتون های مقیم پاکستان مخالفت می کند.

کامتفستی در مورد آینده افغانستان می گوید: راه حلها روشن است. بکی ادامه چنگ داخلی است. اما افغانها نیازی به چنگ ندارند، به این علت روشن که چنگ می تواند منجر به تجزیه میهنشان گردد. اکنون این روند دارد عملاً اینجا و آنجا بروز می کند و چند "منطقه نفوذ" پیدا شده است. راه حل دیگر سازش سیاسی و قلع مداخله از خارج است. اساس لازم برای سازش در چارچوب موافقت نامه های ژنو وجود دارد که باید تمام مواد آنها پذیرانه و با دقت رعایت شود. تنها اجرای این موافقت نامه است که می تواند تضمینی برای حفظ بگازکی، استقلال و عدم تعهد افغانستان باشد.

باید گفت که بلافاصله پس از انقلاب شور، دخالتها از سوی پاکستان (در امور داخلی افغانستان) آغاز شد، گز به از نظر خصلت و ابعاد، نمی توان آن را با آنچه که امروز انجام می گیرد مقایسه کرد.

انقلاب شور در مطبوعات ما (غیر از یک مورد) بطور صحیح بعنوان یک انقلاب ملی - دمکراتیک ارزیابی شد. دگرگونی ناشی از انقلاب شور در واقع نقش کلیدی در تاریخ افغانستان ایفا کرد. از مدتها پیش شرایط برای انقلاب آماده شده بود. تصادفی نبود که "لوتی دویره" بزرگترین افغان شناس آمریکایی، یک سال پیش از آن یاد آور شده بود: اگر رژیم داود دست به اصلاحات نرند، انقلاب اجتناب ناپذیر است.

متأسفانه هنگام تسلط حفیظ الله امین، این پول پوت کوچک افغانی، اعتبار حکومت تازه، بخاطر بازداشتنهای جمعی، تیرباران "مزارم" ها، پیش ناژاندهای مغایر با شیوه های مصالحه جویی سنتی و اعدام روحانیون سمنان ست شد. در سال ۱۹۷۹ نفرت بسیاری از بی تانه ها، ارتش افغانستان به تا چهار بار کاهش یافت و تعداد افسرها حتی ده بار کم شد.

من دو هفته پس از اعزام سربازان به افغانستان وارد کابل شدم، بنا بر این خود شاهد عملیاتشان نبودم. در شرایط ترور و تضییقی که حفیظ الله امین بوجود آورده بود، بسیاری از شرکت کنندگان فعال در انقلاب شور مجبور شده بودند از سفارتخانه های خارجی و از جمله سفارت ما تقاضای پناهندگی سیاسی کنند. برخی دیگر زندگی مخفی را در پیش گرفته بودند و فعالانه علیه رژیم حفیظ الله امین بی کار می کردند. البته اینان خوانهان کمک از سوی ما شدند. پس از سرنگون کردن امین، رهبری حزب دمکراتیک خلق و دولت جمهوری دمکراتیک افغانستان بدست این نیروها افتاد.

اینک مسئله هر سر این است که در ایالات متحده آمریکا، دولت رئیس جمهور نجویب الله را به مثابه هوادار اتحاد شوروی ارزیابی می کنند و می خواهند در کابل کسانی را که پرايشان مناسب باشند به حکومت برسانند. کافی نیست گفته شود که چنین برخوردی خود نوعی چپه گیری است و چشم انداز سامان بخشیدن به دیگر درگیریهای منطقه ای را زیر علامت سوال می برد. من معتقدم که آن کارمندان عالی رتبه و واشیتن که در سیاست گذاری کشور خود دست دارند، در مورد

پیروزی سریه "مجاهدین" دچار خیال باطل شدند. بکی از نمایندگان وزارت خارجه آمریکا که کارشناس امور آسیاست، در صحبتی که با ما داشتیم می گوید مرا قائم کند که پرسنل ارتش افغانستان ۲۰ هزار تن بیشتر نیستند و توان رزمی نیز ندارند.

"آشتی ناپذیران" و حامیانشان در غرب و پاکستان سه عامل را در نظر گرفتند. نخست اینکه ننی سالهای حضور سپاه جهلم ما، نیروهای مسلح افغانستان به طور کامل بازسازی و با چنگ افزارها و وسایل امروزی مجهز شده اند. تعداد آنان، بدون به حساب آوردن نیروهای محلی، اینک بیش از ۲۰ هزار نفر است و اکثریت افسران آن اعضای حزب دمکراتیک خلق افغانستان هستند. دوم اینکه در درون این حزب که در سال ۱۹۶۵ بنیان گذارده شده و بدون چند استثنا کوتاه مدت عملاً هیچگاه بی تانی وجود نداشته است، حالا در شرایط بسیار دشوار، اختلافات را کنار گذاشته اند. این اهمیت زیاد دارد. سوم اینکه رزمندگان هوادار دولت می دانند که بخاطر زندگی خود و نزدیکانشان بی تان می کنند. من بیکار امکان باقیم با برخی سرکردگان "مجاهدین" ملاقات کنم. آنان آشکارا می گفتند: تنها کسانی زنده می مانند که موفق به فرار باشند. مسئله تنها بر سر تعصب مذهبی نیست، سنتها هم نقش خود را دارد. یک پشتون حق ندارد توهین و با وارد آمدن کوچکترین زبان بر اموال خود را ببخشد. من به هیچ روی نمی خواهم تلقین کنم که این خلق پیرو موهومات است. برعکس، پشتونها رسمی عالی دارند که امکان می دهد اختلافات عمیق نیز بدون خونریزی حل و فصل شود. "چرگه" را فرا می خوانند و تصمیمات آن باید بدون قید و شرط اجرا گردد. اگر افغانی ها را به حال خود بگذارند خواهند توانست با هم کنار بیایند.

گانتفستی در پاسخ به این پرسش خبرتار که در پاکستان این را نمی خواهند و باید قیق تر ژر آنها و سازمانهای جاسوسی مایل به آن نیستند، می افزاید: بیشتر باید به کلاف سردرگم منافذ گروههای حاکم در پاکستان توجه کرد. خودتان دآوری کنید! در غرب حدود ۹۰ سازمان دولتی و نیمه دولتی در حال فعالیتند تا پول و تجهیزات برای فراریان و "مجاهدان" افغانی تهیه کنند. سالیانه رقمی در حدود یک میلیارد دلار پول توسط این سازمانها جمع آوری می شود. از این رقم تنها ۲۰ درصد بدست فراریان و "مجاهدین" می رسد. ۵۰ درصد آن مستقیماً به چیب افسران و تارمندان

برقرار باد "جبهه آزادی و صلح"، سرنگون باد رژیم "ولایت فقیه"!

NAMEH MARDOM No: 259 16 May 1989

نشانی های ۱ - پستی ۲

Addresses: 1. P.B. 49034 10028 Stockholm 49 Sweden 2. Dr. W. SILBERMAYR, PF. 398, A-1141 WIEN, ÖSTERREICH

نامه مردم